

اسب نقره فام

عبدالصمد زراعتی جویباری

بسم الله الرحمن الرحیم

اسب نقره فام

نویسنده:

عبدالصمد زراعتی جویباری

ناشر چاپی:

مجله حوزه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

اسب نقره فام

مشخصات کتاب

پدید آورنده : عبدالصمد زراعتی جویباری

ناشر : مجله حوزه

داستان

نیمه های شب بود و برف همچنان می باریـد. تاریکی مطلق، عالم را فرا گرفته بود، اماسپیدی برف، دهکده شوط را می نمایاند. باد تنـدی از بالای قله های غربی دهکده سـرازیر و با شدت به دیوارهای منازل پله ای شـکل برخورد می کرد و از لابلای در و پنجره با فشار وارد اتاقها می شـد. دود تیره رنگی از دودکش خانه ها خارج و انـدکی بعـد در مسـیر باد قرار گرفته و ناپدید می شد. سراسـر دهکده به قبرسـتانی می ماند که تنها نفس مرگ از آنجا برمی خاست! و از فاصـله ای نه چندان دور صدای سگها و زوزه گرگهای گرسـنه به گوش می رسـید و کوه بـا قـامتی برافراشـته دهکـده و دره و دشت را احاطه کرده و بر او عرض انـدام می کرد! غولی که مورچه ای را در زیر پـای خود نگهداشـته بود!! مردم همه در خواب بودنـد، و نور لرزان فـانوس هـا از پنجره تا شـعاع کمی به بیرون سرایت می کرد... در بالاـترین نقطه دهکـده و دامنه کوه منزل عین الله واقع شـده بود. که در آن موقع از شب، چراغ گردسوز خـانه اش روشن بود. همسـرش با خسـتگی مفرط اما با عشق سـرشار مادری کنار دخترك جوانش نشسـته بود و حوله خیس شـده را روی پیشانی اش می نهاد و یا پاشورش می کرد. پدر کنار اجاق که با تفاله حیوانات می سوخت و بوی بدی را در فضای متراکم پراکنده می کرد، به دیوار تکیه داده و لحاف کهنه و زمختی را تا دو طرف دوشـش کشیده و با چشمانی متورم و حسی غریب و متفکرانه به رقیه نگـاه می کرد. به صورت دختر جوانی که کمتر از دو مـاه از بیماری اش نمی گـذشت که تمام شادابی و سـلامتی خویش را از دست داده بود و چشـمان آسـمانی رنگش در کاسه سر، جا خوش کرده بود و قـد و قواره اش از هم پاشـیده و اسـتخوان جنبنده ای شـده بود که اکثر شبها، و زمـانی که مردم از سـرمای سوزنـاك جان به لب می شدنـد در آتش تب و شـدت لرز می سوخت و می ساخت .... رقیه با آغاز زمسـتان دچار سـرماخوردگی شـده بود و به دنبال آن سـردرد و تب هم به سـراغش رفتنـد و در ناباوری، اما آرام و آهسته مریضـی و درد همچون تار عنکبوتی وجودش را در برگرفت. پـدر برای نجات فرزند که در روزهای اول بیماری اش چندان حساسیتی نشان نمی داد هر آنچه لازم بود و هر کجا ممکن شد برایش مهیا و او را برده بود. پزشکان ماکو، تبریز، ارومیه، از درمان دخترك مانده بودند. و پدر هر چه بیشتر در یافتن راه نجات فرزندش می کوشید کمتر و کمتر به نتیجه می رسید تا جایی که درد جانکـاهی عضـلات دخترك را در برگرفت. در نتیجه چیزی نگـذشت که از نـاحیه دو پا ناتوان و پس از مـدت کمی عملا فلج شد. پزشکان انقباض عضلانی و تحلیل و نابودی سیستم عضلانی او را مطرح می کردند و هر آزمایش و دارویی که ممکن بود رقیه را بهبود بخشـد به او خوراندنـد امـا توفیری نکرد. کسـی از اهـالی و یـا اهل فامیل باور نمی کرد که رقیه شاداب و همیشه متبسم که الگوی پاکی و حیا و صـمیمیت برای دیگر دختران محل بود با مریضـی پیش پا افتاده ای آنگونه از پا بیفتـد. والـدینش و همه آنانی که از صـمیم قلب او را دوست می داشـتند دعا می کردند. والدین تمام مکانهای مقدس منطقه را دخیل بسته و برای نجات عزیزشان نذر کرده بودند، تا به لطف الهی و دعای معصومین(ع) تنها دختر یادگار عمرشان زنده بماند. در یکی از شبهای ماه مبارك رمضان جمعی از فامیلان و ریش سـفیدان محل در منزل عین الله گرد هم آمدنـد تا شاید با شور و مشورت و روح تعاون و همدردی که در جوامع کنـونی کمـتر از آن خـبری هسـت ولی در چنـان محیطی حـاکم است چـاره ای برای درد و بیمـاری مربی قرآن فرزنـدانشان بیندیشـند و سـرانجام قرار پیگیری معـالجه رقیه در تهران، گـذارده شـد ... این بار هم بی نتیجه بود و پزشـکان تهران نیز از درمان او

عـاجز مانـده بودنـد و مراحلی را که پزشـکان تبریز و ارومیه برای نجـات دخترك طی کرده بودنـد و در پرونـده پزشـکی او گویـا و روشن بود را تاییـد و عملا اظهار عجز و ناتوانی کردنـد. حتی با وسایل پیشـرفته هم نتوانسـتند عوامل ایجاد چنین بحرانی را بیابند. از همه بیشتر پـدر و مادر دخترك جوان بودند که یقین به فراق کرده و پایان نامه عزیزشان را خوانده بودند! و تلاش آنها تنها به خاطر نهاد گره خورده انس و الفت پـدری و مادری بود که گاه تا به صـبح برای فرونشانـدن تب و درد بی خوابی می کشـیدند و همچون پروانه عاشـقی بودند که در شب تاریکی به دور شمع و ملجا قلبی خود می گردیدند و غم جانکاه در جانشان لانه می کرد، که شب همچنان باقی بود و شمع تا سحر صبح نمی کرد ... دیگر تا فرا رسیدن سال نو فرصتی باقی نمانده بود و برف همچون جامه ای سپید بر قامت کوه شوط و منطقه خودنمایی می کرد. اولین آفتاب زمسـتانی پس از یکدوره طولانی از پس کوه سـر برآورده بود. دهکده جان دوباره ای گرفته بود آنگونه که بیماری جان رقیه را می سـتاند! بچه های دهکـده شادی کنان در حیاط منازل خود که بام خانه دیگری نیز محسوب می شد جمع می شدند و به برف بازی و یا ساختن آدم برفی می پرداختند. دور تا دور سـقف خانه ها را قندیل هـای یخی گرفته بود انگـار دانه هـای درشت الماس و زیورآلات بود که بر گردن زنی آویزان است! و برفها و یـخ ها به آرامی و با گـذشت روزها آب می شد قندیل ها قطره قطره به زمین می افتادند و دخترك درون اتاق تاریکش به این منظره چشم می دوخت و خود را هماننـد قنـدیل های یخی می انگاشت که آتش درد و فوران بیماریها قطره قطره از وجودش را آب می کردنـد! اگر چه مثل گذشـته رمق و حـال درسـتی داشت قرآن می خوانـد ولی نهـادش همواره در جنـگ و سـتیز بود. بـاور جـدایی برایش دشوار بود به گذشـته هـا و آرزوهـایش می اندیشـید و به حـال کنونی خود می نگریست. دردی فراتر از بیماری در وجودش رخنه می کرد، و هر آنچه دوسـتان او، گرداگردش جمع می شدند و امیدواری می دادند تاثیری در روحیه او نداشت و هم چنان روزها را با درد جسمی و روانی پشت سـر می گـذاشت. با فرا رسـیدن بهار، یـخ ها آب شدند و زمین با ولعی سـیری ناپذیر اظهار وجود کرده بود و سپیدی طبیعت به آرامی جایش را به سـیاهی و انـدکی بعـد به سـرسبزی و طراوت داده بود. گله گوسـفندان و دیگر حیوانات بعـد از مدتی طولا‌نی از طویله هـا و آغل ها بیرون آمـده و با علاقه در چراگاه به بازی و چرا کردن می پرداختنـد. رقیه، دلتنگ و آرزومنـد کنار پنجره کوچك اتاق می نشست و به تماشای زیبایی ها و تداعی خاطرات گذشته اش می پرداخت. یك روز بهاری دوستان دخترك جوان با اصرار از پدرش خواستند تا او را برای هواخوری به کنار چشمه ببرند اما پدر قبول نکرد. مادر هم به نوبه خود اصرار ورزید ولی پـدر نپـذیرفت تـا اینکه رقیه به او گفت: بابـاجون خودم می خوام که منو ببرنـد کنـار چشـمه، تو این اتـاق و خونه دلم گرفته و احسـاس می کنم خفه شـدم. من هیچی ام نمی شه اجـازه بـده برم .... و بالا‌خره قبـول کرد. برادر و زن داداشـش او را بـا احتیـاط و زحمت سوار جیپی کرده و تا محل مورد نظر بردند دختران محل زیر درخت بلند بالای بلوط را که چند قدمی بیشتر با چشـمه فاصله نـداشت فرش کردند و رقیه به درخت تکیه داد و از کمره تپه به تماشای چراگاه و دشت و کوهساران مشـغول شد. دانه های اشـك همچون شـبنم نشسـته به روی گلهای شـقایق و آلاله از چشمان به گرد نشسته اش سرازیر شد، گویا او به گذشته های نه چندان دور سفر کرده بود. تعدادی از دوستان به سختی توانستند جلوی او را بگیرند تا ناراحتی نکند. آب سرد و گوارا از دل تپه بیرون می پرید و راه دشت و دره را در پیش می گرفت. نسیم خنك بهاری از غرب می وزیـد و برگهای تازه را به این سو و آن سو تکان می داد. گنجشـکان روی درخت با سـرور و خوشحالی به این طرف و آن طرف می پریدند. چوپان زیر درخت گلابی وحشی که کنار تخته سنگ بزرگی قرار داشت نشسـته بود و نی می نواخت صـدای نی او تا آن سوی دره هم به گوش می رسـید. صدای کودکان و بچه ها که درون دهکده هروله بازی می کردند تا کنار چشـمه شـنیده می شد و رقیه غرق در تماشای مناظر گوناگون آرام آرام تبسم بر لبانش نقش بست. اگر چه تبسم دردآلودی بود ولی دوسـتانش بسسیار از کار خود راضی بودند آنها تا عصر با رقیه در آنجا ماندند و روز خاطره انگیزی را باقی گذاردند و رقیه نیز با دنیایی از خوشـحالی دوباره به اتاق کوچك خود برگشت. و آن روز هم به جمع روزهای سـلامتی او پیوست ... چیزی به ایام حـج نمانده بود فرصتی که پدر و مادرش پس از سالیان دراز انتظارش را می کشـیدند.

آن سال آنها می بایست به مکه می رفتند اما به خاطر مریضی دخترک متزلزل بودند برادر عین الله و تعدادی از بستگان اصرارشان برای رفتن به حج بی نتیجه بود، ولی اهالی محل نیز به نوبه خود از آنها خواستند که حتما این سفر را بروند. و همه قول دادند تا برگشتن شان هر چه در توان دارند از رقیه مواظبت کنند. البته مدتی بود که رقیه حساسیت «آنژین » پیدا کرده بود ولی از درد جانسوز دیگر خبری نبود و با همان وضع باقی مانده بود. رقیه بیاد دستان و پاهای ترک خورده والدینش افتاد که از سالها پیش و پس از ثبت نام حج چقدر انتظار می کشیدند و چه اشتیاق و علاقه ای داشتند که به مکه سفر کنند. یک روز صبح که همه اهل خانه دور سفره صبحانه نشسته بودند رو به والدینش کرد و گفت: دلم می خواد شما این سفر رو برید اونجا برام دعا بکنید شاید خدا به احترام حضرت زهرا(س) جوابم رو داده و گریه و سرفه امانش را برید مادر بی طاقت دخترش را در آغوش کشید و همه از صمیم قلب گریه کردند عین الله و همسرش مصمم شدند که این سفر را بروند .... چیزی به پایان مراسم حج نمانده بود و رقیه سخت چشم انتظار والدینش بود. هر روز صبح کنار پنجره می نشست و جاده دهکده را نگاه می کرد می دانست که به زودی عزیزترین کسانش از همان راه خواهند آمد ... شب یازدهم ذیحجه بود که رقیه کنار اجاق که گرمای ملایمی را به اتاق می بخشید خوابیده بود. صدای موذن دهکده بلند شد و اذان صبح با طنین الله اکبر دشت شوط را عطرآگین کرده بود رقیه سراسیمه از خواب بیدار شد و عرق روی سر و صورتش نشست، مات و مبهوت به خوابش می اندیشید ولی چیزی نمی فهمید. در فکر خوابی بود که برایش رخ داده بود و در همان حال به خواب فرو رفت ... تمام آن روز را در فکر و خیال بود. روزی که بار دیگر درد به سراغش آمده بود، آن شب حالش بهم خورد و تب شدیدی وجودش را فرا گرفت و تا نیمه های شب به طول انجامید. امان الله عموی رقیه و برادرش قرار گذاشتند که دو روز بعد او را به تبریز یا تهران ببرند تا قولی را که به حاج عین الله داده بودند عملی نمایند ;آن شب رقیه رؤیای شب گذشته را بار دیگر در خواب دید و باز سراسیمه و نگران از خواب بیدار شد. با روشن شدن هوا رقیه از برادرش خواست تا به عمو خبر بدهد که به دیدنش بیاید و چیزی نگذشت که عمو در کنار برادرزاده اش نشست متعجب بود که رقیه چه کاری با او دارد. برادران و خواهرانش هم متحیر بودند و رقیه گفت: عموجون می خوام یه چیزی رو فقط به تو و دادش بگم و دیگر اعضای خانواده از اتاق بیرون رفتند. رقیه با گلویی بغض کرده ادامه داد: عموجون من دیشب و پریشب خوابی رو دیدم که بایستی بهتون بگم و در حالی که کتاب عربی سال دوم نظری اش را ورق می زد و اشک در چشمانش حلقه خورد گفت: خانم سبزپوشی را به همراه تعدادی از خانمهای با عفاف که سوار بر اسبهای نقره فام بودند دیدم که از کنار خانه ما می گذشتند سلام کردم و با خوشرویی جوابم دادند. معلوم بود خانم با جلال و شوکتی است که بقیه خانمها گرد او می گردیدند و احترام می کردند. آن خانم رو به من کرد و گفت دخترم رقیه، دوای دردت پیش منه بیا قم، شفا می گیری، عمو و برادر دخترک سر به زیر انداخته به شدت به گریه افتادند و رقیه هم چنان که کتابش را ورق می زد گرمی اشکش را روی دل دردمند خود حس می کرد. عمو لحظاتی گذشت تا قدری آرام گرفت و گفت: عزیز عمو، این موضوع رو به کسی نگو بعد رو کرد به برادرزاده اش و گفت محسن جون بی آنکه کسی بفهمد برای رفتن به قم تا عصر خودتو آماده می کنی. بی بی معصومه(س) رقیه رو طلب کرده و گریه نگذاشت ادامه بدهد. عصر بود و آفتاب کم جانی در آسمان آبی شوط راه می پیمود و نسیم خنک بهاری ابرهای سپیدی را که تکه تکه بودند به طرف شرق می دواند به طوری که سایه اش نیز از روی خانه ها و تپه ها می گذشت. آنان راه ماکو را در پیش گرفتند و روز بعد ساعت ده صبح پنج شنبه قدم به قم نهادند در بدو ورود گلدسته های حرم را دیدند که ایستاده اند و منتظر قدمهایشان هستند تا به آنها خوش آمد بگویند. از دور سلامی به بی بی(س) دادند و به منزل یکی از آشنایان رفتند ولی موضوع را با کسی در میان نگذاشتند. هنگام اذان مغرب رقیه را به حرم بردند و خانم هاشم زاده که همسر یکی از آشنایان بود با رقیه همراه شد. شب جمعه بود و عمو و برادر هر دو انتظار اعجاز شگفتی را می کشیدند ولی ساعت نیمه های شب را نشان می داد ولی خبری نشد. رقیه دلش گرفت و با دلتنگی به خانه برگشتند. رقیه خاموش و ساکت بود و فکر می کرد که عمو و برادرش احساس می کنند

او به آنها دروغ گفته است با خود کلنجار می رفت که به خدا من راست می گم خودش به من گفت بیا قم. ولی حضرت معصومه من اومدم پس ... و گریه می کرد روز جمعه چهاردهم ذیحجه بود به جز خانم هاشم زاده بقیه به نماز جمعه رفتند. شب هنگام و برای بار دوم به حرم رفتند رقیه کنار خانم هاشم زاده روبه روی ضریح به ستونی تکیه داد. زنان و زائران با دیدن او برایش دعا می کردند ولی او در عالم دیگری سیر می کرد نمازش را نشسته خواند بعد هم زیارت نامه را آغاز کرد باز اشک بود که از عمق وجود با اخلاص او سرچشمه می گرفت و از دیدگان زجر کشیده و فرو رفته اش فوران می زد، حرم شلوغ بود شلوغ تر از شب قبل. زائران از بهشت زهرا آمده بودند تا از زیارت حضرت معصومه محروم نمانند. امان الله و برادر دخترک و دو سه نفر از آشنایان در صحن امام مشغول نماز و نیایش بودند امان الله بیشتر از همه و مانند رقیه حال خوشی داشت رقیه نیز بی توجه به اطراف به ضریح مقدسه چشم دوخته بود یا فاطمهٔ اشفعی لی فی الجنهٔ فان لک عندالله شانا من الشان به یکباره رنگ صورت رقیه تغییر کرد و به چپ و راست می نگریست به خانم هاشم زاده گفت: خاله، خاله، خاله جون همان صداست می شنوی، خانم هاشم زاده مات و مبهوت به او نگاه می کرد گمان می برد که او هذیان می گوید و حرفی نزد. اندکی بعد رقیه به همان حالت دچار شد. خانم هاشم زاده ترسید که نکند حالش بهم خورد. از جای برخاست تا امان الله و برادر دخترک را خبر کند. به سختی از میان زائران گذشت و خود را به آنها رساند موضوع را به آنها گفت. رقیه برای بار سوم رنگش تغییر کرد صدایی در گوشش زمزمه می کرد رقیه عزیزم، بلند شو شفایت دادم و شفایت دادم در ذهن او بارها و بارها تکرار می شد. ناخودآگاه از جا بلند شد. آری آری بلند شد. ناباورانه هم بلند شد. دستی به پاهایش کشید نه همانند گذشته هاست. بدنش را لحظه ای در خاطر حسی خویش گذراند آری سالم است بهتر از گذشته. امان الله به اتفاق پسر برادر و خانم هاشم زاده به درب قسمت خواهران رسیدند. مات و مبهوت ایستادند و رقیه را دیدند که متحیرانه به خودش نگاه می کند سر و صداو ناله زائران صحن و سرا را پر کرده بود امان الله نگاهی به برادرزاده و خانم هاشم زاده کرد، گویا آنها تازه فهیمده بودند که چه اتفاقی افتاده است ;اشک و بغض گلویشان را می فشرد. رقیه قدری به خود و مقداری به ضریح نگاه می کرد. عمو امان الله به سختی لب گشود و با صدایی بلند که در قسمت اعظمی از صحن امام به گوش رسید گفت: رقیه. عموجون، و رقیه برگشت و به عمو نگاه کرد چشمان دخترک پر بود از قطرات درشت اشک شکر و شوق، گویا زبانش بند آمده و قدرت تکلم از او سلب شده بود. زائران به امان الله و رقیه و حالتی که بینشان حکم فرما بود نگاه می کردند سکوت نسبی فضای صحن را فرا گرفته بود و همه به این منظره چشم دوخته بودند اما نمی دانستند چه اتفاقی افتاده، رقیه به زحمت لب باز کرد: عمو ... عموجون ... عموجون دیدی دعای بابا و مامان در بقیع چه کرد! می بینی عمو فاطمه زهرا(س) به دخترش نیابت داده، خوب می بینی داداش جون من دیگه خوب شدم دیگه شبها برام بی خوابی نمی کشید. خاله، خاله جون من ... من شفا گرفتم و صدای گریه اش بلند شد و با فریاد یا زهرا(س) و یا معصومه(س) به طرف ضریح رفت عمو نیز با یاالله و الله اکبر به طرف برادرزاده اش دوید تا او را از دست زائران که به تازگی دریافته بودند چه معجزه شگفتی رخ داده نجات دهد و اشک شوق و ارادت بود که به همراه یا زهرا یا فاطمهٔ المعصومه تا عرش راه می پیمود و صدای صلوات و تکبیر حرم و قم را عطرآگین کرده بود. نقاره ها به صدا درآمد و گوش جان شاهدان و شنوندگان به وجد آمد و دستها به سوی خدا بلند شد و اللهم صل علی محمد و آل محمد

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَیْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید

بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگـانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابـل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عـده ای خیر انـدیش اداره و تامین گردیـده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسـیع فعالیت مذهبی و علمی حاضـر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صـاحب اصـلی ایـن خـانه (قـائمیه) امیـد داشـته و امیـدواریم حضـرت بقیه الله الا ـعظم عجـل الله تعـالی فرجه الشـریف تـوفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شـماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شـماره حساب شبا : -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-IR۹۰ ۵۳-۶۰۹۰به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج – به سـندش، از امام حسـین علیه السـلام -: هر کس عهـده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جـدا کرده است و از علوم مـا که به دسـتش رسـیده، به او سـهمی دهـد تا ارشاد و هـدایتش کنـد، خداونـد به او می‌فرمایـد: «ای بنـده بزرگوار شریـک کننـده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سـزاوارترم. فرشـتگان من! برای او در بهشت، به عـدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسـیر المنسوب إلی الإمام العسـکری علیه السـلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشـتن بینـوایی ضـعیف را دارد و تـو او را از دسـتش می‌رَهـانی، یـا مردی نـاصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضـعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سـپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسـند زیـد: امام حسـین علیه السـلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخوانـد و او اجابت کنـد، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
اصفهان
مرکز تحقیقات رایانه ای
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹